

۴۱

ویژه نامه " باقر مومنی "

الحمد لله

اینجانب باقر مومنی اخیراً مقاله‌ای زیر عنوان « تاریخ و سیاست » برای نشریه اینترنتی « سامان نوبه » فرستادم که در شماره ۲ این نشریه چاپ شد. چند روز بعد با همکارانم که چند سایت اینترنتی این مقاله را بدون اجازه ناشر دهنی بدون ذکر مأخذ منتشر کرده‌اند، و مصدق تراستیکه یکی از این سایتها، که ظاهراً این مقاله را با استناد از امکانات الکترونیکی در مسیر انتقال آن روبرو، آنرا با امضای ناآشناهای پاک رانده، منتشر کرده است. مابقی به اینکه شرافت هفتی مطبوعاتی ایجاب میکند که بهم نوشته‌ای بدون اجازه ناشر و ذکر مأخذ از جانب ناشران دیگر منتشر و تجدید چاپ نشود خواهیم میکنم سایتی که تاکنون این مقاله را بخش کرده‌اند نام مأخذ، یعنی نشریه « سامان نوبه » را به آن اضافه کنند، و نهایتاً امیدوارم که از این پس بدون اجازه ناشر و تکرار و بدون ذکر مأخذ از چاپ نوشته‌های اینجانب خودداری فرمائید. با احترام
ته باقر مومنی

با صفحه بندی دوباره و تعویض قلم ها

به دیگران ... و از "نگاه" دیگران

آرش



آرش ۸۰

نوروزتان پیروز

هر سال می‌گوییم بهار امسال را که گذرانندیم سال دیگر از بهار و بنفشه خواهیم گفت و نوشت اما هیات که بهارها می‌آیند و می‌روند و ما گرچه به هنگامه ی بهار لبخند را بر لب می‌نهیم و شادباشی به دوستان و نزدیکان می‌گوییم اما تا وقتی می‌دانیم بهار طبیعت در دل اکثریت مردمان جهان سبز نگشته لیخندمان کمرنگ و سرورمان نیز اندوهگانه است. متن زیر شاهدهی دیگر بر این مدعاست. چند خطی است از «پیر قبیله‌ی کوچک ما» باقر مؤمنی که چندین سال پیش در پاسخ سؤال آدینه نوشته شده که البته در آن مجله چاپ هم نشده است. اما چون هنوز چرخ روزگار در این بهار مثل آن بهار بر همان پایه می‌چرخد، این چند خط را چون تبریک نوروز از ما پذیرا شوید:

آرش

می اندیشم

باقر مؤمنی

می اندیشم :

به وطنم می اندیشم که فرسنگ‌ها از آن دورم. به مردم وطنم می اندیشم که سال‌هاست از جمعشان بیرونم؛ به خویشان و دوستانی که درگذشتند و از مرگشان تنها خبری شنیدم، و به خویشانی که اکنون دیگر بیگانه‌اند، و به کودکان و نوجوانانی که اصلاً نمی‌شناسم. به ناآشنایان می اندیشم: به وطنم و به مردم وطنم که آنقدر چهره عوض کرده‌اند که اگر روزی دیگر بار، آن‌ها را بینم باز نخواهم شناخت؛ و به احساس بیگانگی می اندیشم:

آشیانه‌ای که کنام جانوران شده و به جای آواز و ترانه‌های آشنا، اصواتی منکر و گوش‌خراش در آن طنین انداز است. هر هموطنی که به این سو می‌آید اولین سخنش اینست: «نمی‌دانید مردم چقدر بد شده‌اند!» و فساد در سراسر جامعه حکم فرماست؛ مواد مخدر، فحشاء، رشوه، دروغ، کلاهبرداری، و همه‌ی این‌ها آشکارا و رو در رو؛ و قباحات از میان رفته است، یعنی که باید خوبی‌ها و زیبایی‌ها را پنهان کرد. و من می اندیشم به دست قطع شده‌ای که چنگ می‌نواخته، به سر بریده‌ای که می اندیشیده و به قلب سوراخ شده‌ای که عشق می ورزیده. و به دوشخصیتی و ربای کودکان و نوجوانان می اندیشم (حالا دیگر همه از شکم مادر فقیه به دنیا می‌آیند).

به طبقه‌ی تازه‌ی کلان‌راهزنان با «محاسن» می اندیشم که در یک شب میلیون‌ها صرف سور و سرور می‌کنند و با ترتیب مجالس افسانه‌ای قصه‌های هزار و یک شب را از یاد برده‌اند؛ و به دزدی میلیاردها. و به فقر می اندیشم: به معلمی که شاگردانش را رد می‌کند تا به عنوان تدریس خصوصی ساعتی سه چهار هزار تومان پدر و مادر آن‌ها را سرکیسه کند، به دلال‌های ارز که در خیابان‌ها سر راه عابران را می‌گیرند، به کارمند و کارگری که باید سه کار در یک روز انجام دهد تا به زحمت کمر خرج خانواده را بشکند و چون درماند اول اعضای خانواده و سپس خودش را بکشد؛ و به سگته‌های قلبی به مرگ جوانان....

و عزا می‌گیرم.

می اندیشم به دندان قروچه‌ها، و به کینه و خشمی که دیگر آشکارا در چهره‌ها رخ می‌نمایند، به دشنام‌ها و لعنت‌هایی که دیگر مدت‌هاست جای لطیفه‌ها و پچپچه‌ها را گرفته‌اند؛ و به نطفه‌های صبحی می اندیشم که در شکم شب سیاه تیره‌ی وطنم دارد شکل می‌گیرد: به سلول‌ها و محفل‌هایی که نوشته‌های پنهانی در آن‌ها دست به دست می‌گردد، و به هیاهویی که در میدان‌ها و کوچه‌های یک شهر طنین می‌افکند و چون یک لحظه در صدای رگبارها گم شد لحظه‌ای بعد در شهری دیگر - و این بار بلندتر - صلابی زندگی سر می‌دهد.

به بوته‌های آتش می اندیشم که در شب چهارشنبه سوری پاسداران جهل را در شعله‌های خود فرو برده است، و به شاعر ایرانی عرب‌زبانی که هزار و چهارصدسال پیش خطاب به پیام‌آوری طعنه زد که تو از پشت آدم به دنیا می‌آیی که از خاک آفریده شد و خاک پست و فرودین است و من زاده‌ی شیطانم که از آتش است و آتش تعلقو... (که آتش رو به فراز دارد...); و من به لیخنده‌ی شکوفه‌ها می اندیشم.

۱۳۷۳/۱۱/۷

<http://www.nimrooz.com>

نیمروز

باقر مؤمنی در آغاز حکومت بختیار: همه دست اندرکاران رژیم باید از قدرت خلع و حتی یک نفر از آنها نباید از مجازات مصادره و اعدام نجات یابد!

سردبیر محترم روزنامه نیمروز، همانطور که در اول یادداشت زیر ملاحظه میکنید در روزنامه شرق در مصاحبه ای که با بهزاد نبوی داشته ایشان اشاره ای به نظر و موضع اینجانب در مورد نظام شاه و انقلاب کرده که چون ناصحیح بود یادداشتی همراه با مصاحبه ای که در ۱۷ دی ماه ۱۳۵۷ با روزنامه کیهان داشته ام را برای آن روزنامه فرستادم که متأسفانه از چاپ آن خودداری کرد. امیدوارم شما امکان داشته باشید که این یادداشت و آن مصاحبه را برای رفع سوءتفاهم خوانندگان منتشر کنید

با احترام باقر مؤمنی

۱۹ بهمن ۱۳۸۳



یک نامه ، یک توضیح

باقر مومنی



این نامه خطاب به روزنامه شرق نوشته شده است و این روزنامه از چاپ آن خودداری کرده است

جناب مدیر محترم روزنامه آزاد و مستقل «شرق» در جریان مصاحبه ای که آقای بهزاد نبوی با روزنامه شما داشته و در شماره ۱۳ بهمن ماه جاری چاپ شده ایشان ذکر خیری هم از اینجانب کرده و در اشاره به وضع نظام شاهی و حکومت آن گفته اند که «باقر مومنی در دانشگاه تهران در ۱۳ آبان که سخنرانی کرده بود گفته بود این دم شیر است به بازی نگیردش. اصلاً تصور نمیکرد که بشود رژیم شاه را بدینگونه سرنگون کرد

من نمیدانم آقای مهندس بهزاد نبوی این جمله را که از قول من نقل کرده اند، در کجا و از چه کسی شنیده اند و بطور قطع یا مرجع ایشان دچار سوء تفاهم شده و یا شاید در اثر گذشت زمان تداخل هایی در ذهن ایشان صورت گرفته و منجر به چنین نقل قولی شده است. بهر حال بیان چنین جمله ای، آن هم در ۱۳ آبان (۱۳۵۷؟) از جانب من نمیتواند صورت گرفته باشد به دو دلیل ساده:

اول اینکه من مطلقاً عادت ندارم که در گفته ها و نوشته هایم از بزرگان نقل قول کنم و یا ضرب المثل هایی از این قبیل بکار ببرم، بخصوص کاربرد اصطلاح «شیر» و حتی «دم شیر» در مورد شغال کثیف و مفلوک مثل محمد رضا شاه و یا دستگاه گندو بی پایه ای که او در راسش قرار داشت غیر قابل تصور است.

دوم اینکه پس از بهار ۱۳۵۶ و برگزاری ده شب شعر در مهر ماه همین سال حتی در ذهن محافظه کار ترین نیروهای سیاسی نیز تردیدهای جدی در مورد ثبات قدرت بوجود آمده بود، و بویژه پس از کشتار خیابانی تبریز و قم و مقابله

بی باکانه و قاطع و درگیری های سرنوشت ساز توده های مردم با قدرت در سراسر ایران و سپس تزلزل در تمام ارکان قدرت و فرار سرمایه داران و قدرتمندان به خارج و گسترش انتقاد و اعتراض در درون نهادهای حکومتی دیگر جانی برای اعتقاد به ثبات و دوام نظام استبدادی باقی نمانده بود و کار به جایی رسید که حتی خود آن مجسمهء حماقت هم «صدای انقلاب» را شنید. باین ترتیب باور کردنی نیست که من، با سابقه فکری و سیاسی که داشتم، در آن گرماگرم و جوشش انقلاب درباره نظامی که آخرین نفس هایش را میزد در برابر دانشجویان انقلابی چنین حرفی زده باشم. اما گذشته از همه اینها و تا آنجا که یادم هست، و مطمئن هم هستم، پس از جمعه خونین ۱۷ شهریور ۱۳۵۷، یعنی دو ماه پیش از تاریخی که آقای بهزاد نبوی یادآوری کرده است من دیگر بطور قطع یقین داشتم که عمر حکومت شاه به پایان رسیده است و به همین دلیل هم فعالیت های سیاسی و فرهنگی علنی خود را که مستقیماً علیه این حکومت بود، همراه با دوستان و همراهان آغاز کردم.

اول شهریور ۱۳۵۷ برای استفاده از یک ماه مرخصی اداری همراه با همسر و پسر کوچکم به خارج رفتیم و در پاریس بود که یک یا دو روز پس از واقعه ۱۷ شهریور شنیدم که برای دستگیری تعدادی از رهبران سیاسی نیمه شب به خانه هایشان ریخته و برای دستگیری من هم، با احتمال قوی به اشتباه و به غلط، به آپارتمان ما رفته بودند که دست خالی برگشته بودند. من پس از شنیدن این خبر بطور قطع یقین کردم که کار نظام به پایان رسیده و بهمین دلیل پیش خودم طرحی ریختم که پس از بازگشت به ایران آنرا عملی کنم و آن این بود که در قدم اول یک محفل مارکسیستی از دوستان همفکری که میشناختم تشکیل بدهیم و یک فصلنامه تئوریک منتشر کنیم که این کار بلافاصله پس از بازگشت من در آخر مهر ماه آغاز شد و مطالب مجله هم پیش از انقلاب بتدریج فراهم شد و نخستین شماره آن بنام «اندیشه» و بعنوان یک «نشریه تئوریک مارکسیستی» در فروردین ۱۳۵۸ انتشار یافت و تا پنج شماره آن هم دوام پیدا کرد. بعلاوه در همین زمان بارفقا و دوستانی که از سالها پیش در یک گروه مخفی سیاسی با هم بنوعی در تماس بودیم فعالیت منظم خود را آغاز کردیم و همراه با عده ای دیگر از دوستان همفکر به تدارک یک نشریه هفتگی سیاسی بنام «صدای معاصر» پرداختیم که نخستین شماره آن با تأخیر در ۲۹ اسفند ۵۷ از چاپ درآمد. این نکته را به این سبب نوشتم که اگر من فکر میکردم حکومت شاه پایگاه محکمی دارد نه در خود جسارت چنین کارهایی را بصورت علنی میدیدم و نه تشکیل چنین جمع و انتشار چنین نشریه هایی را امکان پذیر میدانستم.

با اینهمه باید به این نکته اشاره کنم که ممکن است من در جایی حرفی زده باشم که چنین سوء تفاهمی را بوجود آورده باشد زیرا بخوبی یادم هست که من در زندگی همیشه دوستان را از آسان گیری و امید های بی پایه برحذر داشته ام از جمله آنکه حتی دو سه روز پس از رفتن شاه از ایران هم در یک سخنرانی که آقای درخشش مسئول جامعه معلمان تدارک دیده و مرا هم برای سخنرانی دعوت کرده بود به

حاضران هشدار دادم که زیاد هم بی خیال و از توطئه های ضد انقلاب غافل نباشند و البته این نوع برخورد با جریان حوادث بهیچوجه بمعنای آن نیست که در این تاریخ من به پیروزی انقلاب بی اعتقاد بوده ام .

با آرزوی موفقیت های بیشتر برای شما و مردم ایران.

باقر مومنی

۱۷ بهمن ۱۳۸۳

مصاحبه ای که سانسور شد

ترس ، عناصر محافظه کار و حتی مشکوک نفوذ خود را همچنان در مطبوعات حفظ کرده اند . نمونه آن خودداری چاپ مصاحبه کوتاه زیر است. این مصاحبه در یکشنبه ۱۷ دی ۱۳۵۷ بوسیله یکی از روزنامه ها با یکی از صاحب نظران صورت گرفت و چون در آن روزنامه چاپ نشد باینصورت در اختیار مردم قرار میگیرد. امید که روزی مطبوعات ایران آزادی واقعی و کامل خود را باز یابند.

س - آیا دولت بختیار موفقیتی پیدا خواهد کرد یا نه ؟

ج - در شرایط انقلابی کنونی تنها یک دولت انقلابی موفقیت خواهد داشت، و دولت انقلابی آنچنان دولتی نیست که بخواهد کاری کند که گردونه انقلاب از حرکت بایستد یا حتی حرکتش کند شود بلکه باید کاری کند که انقلاب کنونی ملت ما هر چه زودتر بصورت ریشه ای به هدفهایش برسد :

هدف های انقلابی کنونی ملت ما نه تنها برچیدن بساط سلطنت استبدادی است بلکه در هم کوبیدن تمام دستگاه ها و عواملی است که این استبداد سلطنتی را بر ملت حاکم کرده است. این دستگاه ها بطور عمده دستگاه های پلیسی و بخصوص ساواک و ارتش است . شما لابد شنیده اید که این دستگاه جهنمی ساواک چه جنایت هائی علیه ملت ما و آزادیخواهان کشور مرتکب شده و بعلاوه در همین چهار ماه اخیر شما دیده اید که این ارتش در رفتار با ملت خودش روی فاشیست های جنایتکار نازی را در اروپا ، امریکایی ها را در ویتنام و لژیونرها ی فرانسوی را در افریقا سفید کرده و بخوبی نشان داد که دقیقاً یک ارتش ضد ملی است. بنابراین علاوه بر انحلال مطلق ساواک و مجازات تمام عناصر فعال پلیسی آن باید ارتش هم در هم کوبیده شود و بصورت یک ارتش ملی تجدید سازمان یابد. بعلاوه تمام سازمان های دولتی و فرهنگی که برنامه های کار آنها در جهت منافع استبداد و استعمار تنظیم شده باید واژگون شوند و سازمان ها و برنامه های ملی بدست مردم و سازمان های انقلابی ترتیب داده شوند .

مهمتر از همه اینکه این دستگاه استبداد سلطنتی و تمام سازمان ها و عواملی که به استقرار آن کمک کرده اند - از جمله مجلسین شورا و سنا- در واقع عناصر دست دوم و روپنائی هستند ، باید به طبقه ای که این بساط را برای حفظ منافع خودش چیده از میان برود و از صحنه اقتصاد و سیاست مملکت و بطور کلی از مقام قدرت یکسره خارج شود . نباید اجازه داد حتی یک نفر از افراد این طبقه از مجازات صادره و اعدام نجات یابد.

بنظر من تنها یک دولت انقلابی که بتواند این برنامه ها را اجرا کند میتواند مورد قبول مردم و موفق باشد. معلوم است که دولت بختیار با ترکیب کنونی خودش حتی در فکر هم نمیتواند به یک چنین برنامه انقلابی نزدیک شود. این دولت با وضع موجودش فقط میتواند تردید و تزلزل در میان گروهی از مدعیان رهبری جنبش بوجود بیاورد ، و این امر در عین حال که خیانت بزرگی است امیدوارم که حرکت انقلابی ملت عزیز ما را کند نکند.

س - اگر این دولت شکست بخورد آیا راه حل احتمالی چیست و آیا احتمال کودتا می رود؟

ج - ما طی ۲۵ سال پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ زیر شرایط کودتای فاشیستی زندگی کرده ایم و بخصوص در ظرف چهار ماه اخیر ، یعنی از ۱۷ شهریور ، مرتباً بدست دربار استبدادی و عوامل نظامی و غیر نظامی او کودتا پشت کودتا صورت گرفته است. بنابر این ترساندن مردم از کودتای احتمالی امری بی معنی است. مگر کودتا شاخ و دم دارد ؟ کدام کودتای نظامی دیگری میتواند بیشتر از آنچه که نظامی ها در روزهای اخیر در مشهد و قزوین و کرمانشاه کردند مرتکب جنایت شود؟ بعلاوه در شرایط انقلابی کنونی هر کودتای تازه ای مطلقاً شکست میخورد - همانطور که تا کنون شکست خورده است - و هر فشار جدیدی فقط نیروی انقلاب را تقویت میکند و هر قطره خونی که از ملت بریزد حرکت سنگ آسیاب انقلاب را تندتر میکند ، و من مطمئنم بالاخره روزی خواهد رسید که خون ضد انقلاب به تنهائی آسیاب انقلاب را بحرکت در آورد.

فقط باید از آن بیم داشت که نیروهای ضد انقلاب کاملاً سرکوب نشوند و انقلاب با یک رشته مانورهای سیاسی فروکش کند، آنوقت است که کودتای ضد انقلابی موفق خواهد شد . از قرار معلوم چنین نقشه ای هم در کار هست . ظاهراً از نظر محافل استبدادی ، و استعمار امریکا که آنرا هدایت میکند ، قرار است با این دولت مردم را تا حدودی ساکت کنند . به بعضی جنبه های انقلاب که تأمین مقداری از آزادی هاست تن در بدهند و همینکه نیروی انقلابی ملت بحدی از آرامش رسید با یک ضربت بقایای انقلاب را سرکوب کنند و نظام استبدادی را دوباره برگردانند.

اما بهر حال وظیفه ملت ما اینست که با استفاده از فرصتی که پیش آمده انقلاب خود را سازمان بدهد و با تمهیدات عاقلانه و عملیات انقلابی قاطع راه بازگشت استبداد را بکلی سد کند.

س - آیا شاه برای همیشه از کشور خواهد رفت؟

ج - این سوال را خود ایشان جواب داده اند و از قراری که شنیده اید جوابی که ایشان به شما داده اند متفی است . ولی حرف من اینست که اساساً چرا ایشان از کشور خارج شوند که مردم در انتظار بازگشت و یا عدم بازگشت ایشان سردرگم بمانند. بنظر من بهترین جا برای ایشان همین ایران عزیز است . من فکر نمیکنم که ایرانیان مخالف ایشان و یا حتی باندهای گانگستری مثل مافیا که چشم به ثروت های عظیم ایشان دوخته اند ایشانرا در خارج راحت بگذارند و بهمین دلیل معتقدم که بهتر است در همین وطن بمانند . ملت هم برای اینکه ایشان واقعاً کاملاً استراحت کنند میتوانند قصر قاجار و یا بیلاق اوین را برای ایشان تخلیه کند و ایشان راحت بنشینند و زیر نظر چند نویسنده کاردان تاریخ سلطنت خودشان را رقم بزنند. باین ترتیب تاریخ ایران را هم از خاطرات شخصی خودشان محروم نکرده اند. بعلاوه من وقتی راجع به سفر ایشان به خارج فکر میکنم بیاد شعری که از بچگی در ذهنم مانده میافتم که میگوید :

بخواری میبرندش جانب گور

اگر شاهی بمیرد از وطن دور

من مطمئنم که اگر ایشان در وطن بمانند هر وقت بامر ملت دعوت حق را لبیک گفتند ایشان را آنطور که شایسته مقامشان هست بگور خواهند سپرد و برای اینکه نام ایشان مثل شداد و نرون در خاطره ها بماند ستون های یادبود بر پا خواهند کرد.

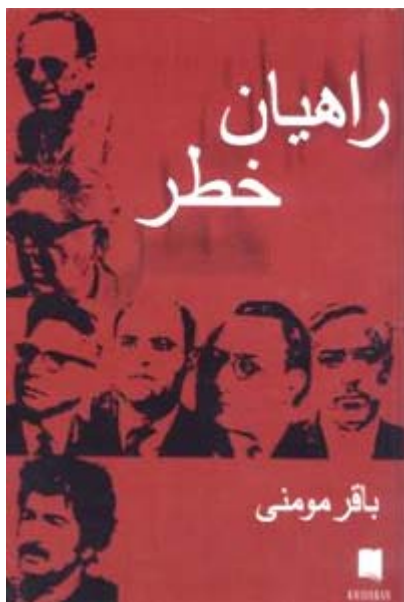
سفرها و دیدارها به دنیای فرهنگ و هنر- تاریخ و اندیشه - زبانشناسی و ترجمه <http://erphaneqaneeifard.blogfa.com>

سرگذشت تکان دهنده يك مترجم

محمد جواهرکلام

Mon / 13 11 2006 / 21:54

دوشنبه ۲۲ آبان ۱۳۸۵



سروژ استیانیان، مترجم آثار چخوف، که يك روز ناشرش خواننده ایرانی را با انتشار پنج جلد کتاب قطور از آثار این نویسنده شگفت زده کرد، زندگی پر ماجرا و تکان دهنده ای داشته است، زندگی ای که جز دوستان و بستگان، شاید کمتر کسی از آن آگاه باشد. متأسفانه هیچک از جلدهای این مجموعه «مقدمه مترجم» ندارند و از این نظر خواننده ای که بخواهد از این مقدمه اطلاعاتی راجع به مترجم، انگیزه او از ترجمه، سبک کار او یا چیزهایی از این قبیل کسب کند، تیرش به سنگ می خورد. نظر دادن درباره کیفیت کار مترجمشان نیز کار خوانندگان است. ولی درباره شان همین قدر می توان گفت که آثار پراکنده چخوف را يك جا گرد آورده اند، و زمانی از چاپ در آمدند که اغلب آثار اصلی چخوف به دست مترجمان توانا و معروف ترجمه و منتشر شده بودند.

باری، با اینکه از این مترجم، کتاب سه جلدی «گذر از رنجه» را دیده بودم و بعدها یادم آمد که در دوران نوجوانی داستان مشهور «فیل در پرونده» (کتاب هفته شماره ۱، سال ۱۳۴۱) را به ترجمه او خوانده ام، ولی همیشه (بخصوص بعد از انتشار ترجمه اش از آثار چخوف)، فکر می کردم که چگونه من از احوال شخصی این مترجم هیچ اطلاعی ندارم و نمی دانم کیست و این همه مدت چه کار کرده است. یادم می آید که يك بار احمد شاملو در مجلسی به اسمش اشاره کرد و از آن به بعد خیلی مشتاق بودم چیزی راجع به او بدانم (بعداً، و چنانکه می آید، فهمیدم که شاملو در مورد یکی از کتابهایش نقدي نوشته است). این بود تا اینکه این اواخر کتاب «راهیان خطر» به دستم رسید و دیدم که در آنجا باقر مومنی، نویسنده و مترجم معروف، تحت عنوان «تراژدی يك نسل» شرح مفصلي از سوانح زندگی او به دست داده است.

پیش از ورود در مطلب بگویم که مقالاتی که باقر مومنی از این دست نوشته و در آن به حسب موقعیتهای مختلف به کسانی چون آل احمد، شریعتی، آریان پور و به آذین پرداخته، واکنشهای متفاوتی برانگیخته است. این از آنجاست که جامعه روشنفکری ما، به رغم اینکه از انتقاد دم می زند، ولی همچنان با موضوعهای مهم تعارف می کند و حاضر نیست به ریشه مسائل برود. و این امر در مورد متفکران بیشتر از همه ملحوظ است، زیرا در مورد اینها فکر و شخصیت با هم آمیخته شده و مثلاً نقد جلال آل احمد یا مثلاً به آذین بدون آسیب رساندن به شخصیت

او ممکن نیست. در هر حال انتقاد در این گونه موارد باید با احتیاط شدید صورت گیرد، تا مبدا جامعه روشنفکری که به این اشخاص اعتماد دارد و برایشان ارزش قائل است، و درواقع برایش حکم مقدسان را دارد، نرنجد و رم نکند. شاید از ترس همین احتیاط باشد که اغلب منتقدان عطای این گونه انتقاد را به لقای آن می‌بخشند. واکنش منفی خوانندگان نسبت به چنین نقدهایی تا آنجاست که گویی چنین مقالاتی از پایه نمی‌بایست نوشته می‌شدند، چرا که در آنها نویسنده به ساحت کسی «دست درازی» کرده و این کار اگرچه انتقاد از این شخصیت است، ولی به اعتقاد آنها نمی‌بایست صورت می‌گرفت. آنها معتقدند که انتقاد، هر چه باشد، نوعی زیر پا گذاشتن خطوط قرمز و دست درازی به حریم دیگران است، و به همین سبب گناهی نابخشودنی. استدلال آنها این است که نباید به حریم کسی وارد شد، و در نتیجه نباید از کسی انتقاد کرد. بگذار همه چیز در همان حال مقدس خود بماند. آنچه آنها می‌گویند در واقع عبارت از این است که نباید از دوستان انتقاد کرد و می‌دانیم که تا وقتی انتقادی در کار نیست، تہذیب اخلاقی هم در کار نیست. او هنگامی که مقاله‌ای در باره ساز دیگر کوش آبادی نوشت و در آن متعرض به آذین شد، در جواب منتقدانی که این کار او را نپسندیدند و می‌گفتند که نباید از این گونه مقالات نوشت، زیرا وقتش نیست و باعث سوء استفاده دشمن می‌شود، می‌گفت چنین حرفهایی را کی می‌توان مطرح کرد و این حرفها را کی باید زد؟ او در همین کتاب می‌نویسد:

وقتی قرار باشد که دوستان و همراهان همه سراپا نیکی و پاکي، و دشمنان و مخالفان همه زشتي و پلشتي باشند، و در دوست نمی‌توان عیبی دید و در دشمن حسنی، و تو (اگر) برخلاف این سنت، چهره‌ها را آن گونه که هستند یا آن طور که می‌شناسی ترسیم کنی، باید هم از چپ و راست با عکس‌العملهایی دور از انتظار رو برو شوی.

در مقدمه می‌خوانیم که این مقاله و مقالات دیگر کتاب، در موقع چاپ در خارج یا هنگام ایراد به صورت سخنرانی، واکنشهای تندي در مخاطبان خود برانگیخته‌اند، از جمله همین مقاله «تراژدی يك نسل»، که واکنش دو گروه را برانگیخته است. نویسنده در این باره می‌گوید: بعضی که در زندانهای شاه از سروژ بدی دیده یا بدی شنیده بودند بر من تاختند که تو او را تبرئه کرده‌ای و در واقع به نادمین و همکاران پلیس دل داده‌ای که کار خلافی نکرده‌اند. و نزدیکان و بستگان دردمند سروژ هم، به اتهام افترا بر عزیزشان، به من هجوم آوردند و هرچه به ذهنشان رسید در حق من گفتند و کردند. و من که خیال می‌کردم او را با تمام استعدادهای برجسته اش به تصویر کشیده بودم، دم فرو بردم، چرا که ناراحتیهای آنان را به تعبیری قابل توجیه می‌دیدم.

در برابر این مقاله، گروه سومي نیز عکس‌العمل نشان دادند، و اینها کسانی بودند که فکر می‌کردند «بالاخره يك توده‌ای کمونیست هم پیدا شد که در تائید ادعاها و اتهامات آنها، اعتراف کرده است که توده‌ای‌ها و کمونیست‌ها (افرادی) توطئه گر، قاتل و نوکر بیگانه هستند.» (ص ۸)

اگر بخواهیم زندگی سروژ استپانیان را به صورت سر راست و تك خطي آن توصیف کنیم، باید بگوییم که او در سال ۱۳۳۳ به علت عضویت در حزب توده ایران (کمیته تعقیب و اطلاعات) به زندان افتاد و با اینکه هیكلی قوی داشت و توده‌ای متعصبی بود، ولی نمی‌دانیم به چه علتی، با زندانیان شروع به همکاری کرد، و پس از آزادی از زندان در سال ۱۳۳۹، وارد فعالیتهای اقتصادی شد و تا جایی پیش رفت که با لاجوردی، سرمایه دار معروف زمان شاه شریک شد (کاری که از زندانی سیاسی کمونیستی چون او بعید می‌نمود). ضمن فعالیت اقتصادی، چون با چند زبان از جمله روسی آشنا بود، ترجمه نیز می‌کرد. اولین ترجمه اش در سال ۱۳۴۱ (دو سال بعد از آزادی) در کتاب هفته شماره ۱ به سردیبری احمد شاملو منتشر گردید و طی عمر خود توانست چند کتاب اغلب قطور را ترجمه و منتشر کند. در سال ۱۳۷۵ نیز در مهاجرت سیاسی در پاریس درگذشت.

این روایت تك خطي از زندگی استپانیان بود، ولی روایت دقیق و مفصلش همان است که در کتاب «راهیان خطر» اثر باقر مومنی آمده است.

مومنی مقاله اش درباره سروژ استپانیان را چنین شروع می‌کند: وقتی تلفنی خبر دادند که سروژ تمام کرد خیلی دلم سوخت. مرگش پیش بینی شده بود، چرا که از چند سال پیش سرطان ریه گرفته بود و شیمی تراپی هم جواب کرده بود. با این همه به نظر می‌رسید که پنج شش ماه دیگری در پیش داشته باشد، یا لاقلاً من چنین توقعی داشتم. دو روز پیش از آن به دیدنش رفته بودم و بیش از چهار ساعتی با هم حرف زده بودیم. ضعف زیادی داشت و يك بار، که يك دقیقه‌ای روبروی من ایستاده بود گفت که زیاد نمی‌تواند سر پا بایستد.

چنین شروعی خبر از آن می‌دهد که مومنی ظاهراً به قصد خاصی به سراغ او رفته است. این حدس در سطور بعدی به یقین مبدل می‌شود. می‌خوانیم:

دیدار من علاوه بر رفع نیاز روحی يك بیمار دم مرگ، هدف دیگری هم داشت. می‌خواستم يك بار دیگر آزمایشی بکنم. شاید این بار بشود راجع به گذشته‌های دور، او را به حرف بیاورم. از دیدنم بیش از حد معمول اظهار خوشحالی کرد و با این که از دو سه ماه پیش سرطان به تازهای صوتی اش آسیب رسانده بود زیاد حرف زد، با همان صدای خفه سرطان زده. در این چهارده سالی که در پاریس با او تماس شخصی و خانوادگی داشتم سه چهار باری، محض آزمایش و برای اینکه او را به حرف بیاورم، از خاطرات زندان با او یاد کردم اما او مطلقاً دوست نداشت از گذشته و از زندان حرف بزند و هر بار که چیزی در این باره می‌گفتم با اصرار می‌گفت یادم نیست. گاهی هم قیافه اش از یادآوری گذشته تو هم می‌رفت. من البته برای اینکه او را به حرف بیاورم از خاطرات مطلوب زندان یادآوری می‌کردم اما همیشه بی نتیجه. اینجا به نوع رابطه پی می‌بریم. بعداً می‌فهمیم که این دو در دوره‌ای از عمر خود در زندان هم بند بوده‌اند. دوره‌ای آکنده از ماجراهای سهمگین. در ادامه می‌خوانیم:

(آن روز) کاملاً صادقانه حرف می‌زد. بعضی چیزها معمولاً نباید فراموش شوند و فراموش هم نمی‌شوند اما سروژ خیلی چیزها، و چیزهای خیلی مهم هم یادش رفته بود. ظاهراً پس از آزادی از زندان تصمیم گرفته بود گذشته را بکلی فراموش کند و از قرار معلوم در این مورد هم مثل بسیاری از موارد دیگر موفق شده بود. اما حال و هوای آن روز با همیشه فرق داشت. بیش از چهار ساعت با هم حرف زدیم. زنش هم آگاهانه ما را تنها گذاشت که هر چه دل تنگمان می‌خواهد بگوییم... (آن روز سروژ) زیاد حرف زد... طوری حرف می‌زد مثل این که وصیت می‌کرد. البته تنها پس از شنیدن خبر مرگش بود که این حالت او یادم آمد، ولی در آن روز دیدار بیش از اینها خوش بین بودم. فکر می‌کردم لاقلاً شش هفته ماهی در پیش دارد و دریغ است که يك بار دیگر بخت خود را آزمایش نکنم.

آن روز آن دو زیاد حرف می‌زنند و برای آینده قرار و مدار می‌گذارند. مومنی می‌نویسد:

مثل اینکه می‌خواست گذشته را جبران کند و لابد فکر می‌کرد فرصت کافی ندارد. در میان حرفهایش از من می‌خواست که (ماجراهای زندان را) بنویسم و سه بار تکرار کرد: «بنویس». آن روز جمعه بود و من دیرگاه ترکش کردم. پیش خود گفتم بگذار شنبه و یکشنبه اش را با زن و بچه‌هایش بگذرانند، دوشنبه با او تماس می‌گیرم و یک برنامه فشرده می‌گذاریم. اما پیش از آنکه من به او تلفن کنم و با او قرار بگذارم سروش حییبی خبر داد که سروژ دیشب تمام کرده و حالا به جای اینکه من او را سر تاس بنشانم و حرفهایش را ضبط و یادداشت کنم باید دست خالی به شرح احوالش بپردازم.

بعد براساس اطلاعاتی که خواهر سروژ نقل می‌کند، می‌فهمیم که او در باکو درس خوانده بود، و در ۱۴ سالگی، یعنی در کلاس اول دبیرستان، ضمن تحصیل کار هم می‌کرد، و کارش «ترجمه کتبی و شفاهی» در «وکس»، یعنی «انجمن روابط فرهنگی اتحاد شوروی با کشورهای خارجی» و در کنسولگری این کشور در رشت بود.

و در ادامه می‌خوانیم:

ارتباط با روسها و آزادی‌فالیتهای سیاسی، که با حضور وسیع و چشمگیر حزب توده ایران همراه بود، از سروژ یک توده‌ای زودرس فعال به وجود آورد... شانزده سالش بود و تصدیق کلاس نهم را گرفته بود که در سال ۱۳۲۴ همراه پدر به تهران آمد و در ۱۹ سالگی دیپلمش را گرفته بود.

سروژ آنگاه در «کلوب جوانان ارامنه ایران»، که اعضای آن گرایشات چپ و دمکراتیک داشتند و در مقابل «کلوب ارامنه» متعلق به دانشکده‌های ناسیونالیست به وجود آمده بود، به فعالیت می‌پردازد. او در این دوره توده‌ای متعصب و فعالی بود.

مومنی سپس گفتارش را پی می‌گیرد و می‌نویسد: اما دوره‌ها و نکته‌هایی از زندگی حزبی او در بعضی اسناد منعکس است و بعضی از رفقا، هم از دوران زندان او چیزهایی به خاطر می‌آورند. آخرین و مهمترین موقعیت او در سالهای پیش از گرفتاریش مسئولیت «شاخه تعقیب» در شعبه یا سازمان اطلاعات حزب توده ایران بود. این سازمان که دکتر مرتضی یزدی به عنوان نماینده هیئت اجرائیه بر آن نظارت داشت و خسرو روزبه مسئول مستقیم آن بود، هفت شاخه داشت که پنج شاخه آن مامور کسب خبر و اطلاع از سازمانهای نظامی و انتظامی، ادارات و دوائر دولتی، احزاب و جمعیتها و مطبوعات، سفارتخانه‌ها و کلیساها و موسسات خارجی بود، و از دو شاخه دیگری مامور پایگانی اطلاعات و یکی شاخه تعقیب تشکیل می‌شد. از مسئولیتهای دیگر این شاخه اعدام و از بین بردن خیرچینها و حزبیهای بود که به خدمت پلیس در آمده بودند و اسرار حزبی را در اختیار دستگاه‌های پلیسی قرار می‌دادند، و مسئولیت این شاخه‌ها با سروژ استپانیان بود... از همین خیرچینان که اسرار حزبی را در اختیار رکن دو و ستاد ارتش می‌گذاشتند چهار نفرشان به وسیله «شاخه تعقیب» سازمان اطلاعات حزب اعدام شدند، و سروژ به عنوان مسئول شاخه متهم بود که در همه این اعدامها مشارکت داشته و حتی ماموریت یافته بود که یکی از اینها را به دست خود خفه کند.

و حادثه بزرگ زندگی سروژ استپانیان اینجا شکل می‌گیرد. آر، سخن چین را به دست خود خفه می‌کند. سروژ دو سال پس از دستگیری و پس از اینکه اعدام خیرچینان افشا می‌شود، در بازجویی‌های دوباره اش درباره این حادثه چنین می‌گوید: در خانه یکی از اعضای حزب، من و محمودی در اتاق دیگر مشغول کشتی شدیم. (و این خیرچین و رابطش را که منتظر تشکیل حوزه حزبی بودند) برای تماشای تمرینات به اتاق خود دعوت کردیم و آنان نیز به عملیات ما اظهار علاقه کردند و شریک عملیات ما شدند. در جریان این کارها من از موقعیتی که قبلاً پیش بینی کرده بودم استفاده کرده گوی «صالحی» را گرفتم و فشار دادم و با کمک دو نفر فوق، و به خصوص محمودی، او را خفه نمودیم. (ص ۱۲۵)

چنین قتلی البته براساس عقاید حزبی انجام شده و بنا براین نمی‌توان آن را جنایت نامید. (فرق بین ادم سیاسی و آدم غیرسیاسی همین جا مشخص می‌شود. به خصوص وقتی این سخن آلبر کامو را به یاد بیاوریم، که گفته بود: من آدم غیر سیاسی هستم، زیرا نمی‌توانم دشمنم را بکشم.) باری، در همین مورد بالا، نویسنده «راهیان خطر» به گفته خسرو روزبه (در دادگاه تجدید نظر نظامی) استناد می‌کند و از قول او می‌گوید:

مامورین دولتی که حقوق می‌گیرند (و به ضد حزب مبارزه می‌کنند اگر در مبارزه خود از حد قوانین جاری کشور تجاوز و تخطی نکنند) ایرادی بر آنها وارد نیست، زیرا وظیفه شان را انجام می‌دهند و به نظر من در آینده که حزب ما به حکومت خواهد رسید نمی‌بایست از آنها بازخواست کنند. اما کسانی که وارد صفوف حزب ما شده‌اند، از اسرار حزبی ما واقف گشته‌اند و از اطلاعات و شناساییهای خود به زیان حزب ما استفاده می‌نمایند تکلیف علیحده‌ای خواهند داشت. به این اشخاص به نظر یهوداها باید نگریت و خیانتشان را باید به شدت (کیفر) داد. نویسنده «راهیان خطر» در سال ۱۳۳۶ با سروژ هم بند می‌شود، و روایتش از احوال او روایتی دست اول می‌شود. در همان روز که او را از زندان زرهی به زندان قزل قلعه منتقل می‌کنند، سروژ را می‌بیند.

در اینجا بود که من برای اولین بار سروژ را دیدم. کاغذی که ظاهراً لیست اسامی ما بود در دست داشت و با قیافه‌ای خیلی جدی کار تقسیم ما را بین سه اتاق قزل قلعه انجام داد. او مرا در اتاق اول یا «بند یک» که خود او هم آنجا بود، جا داد. حتی اگر از پیش هم درباره او چیزهایی نشنیده بودم این رفتارش کافی بود که مرا در برخورد با او مجبور به احتیاط کند. مطالبی که از این پس نویسنده در شرح حال سروژ استپانیان می‌آورد، حکایت از آن دارند که وی در دوره زندان رفتار واحدی نداشته، مثلاً در مواردی با زندانبانان همکاری می‌کرده، و به مهندس علوی (عضو هیئت اجرائی حزب) سیلی زده و بعضی زندانیان از او حذر می‌کرده‌اند. مومنی می‌گوید:

در مجله «عبرت» که مجله «نادمین» بود هرگز چیزی با امضای او چاپ نشد اما در تهیه تفرنامه‌ها و گرفتن امضاهای دسته جمعی، که به مناسبتهای گوناگون از قبیل ۱۵ بهمن (روز تیراندازی به شاه)، ۴ آبان (روز تولد شاه)، ۲۱ آذر (روز «نجات آذربایجان»)، عید نوروز و مانند اینها تنظیم می‌شد، و همچنین فعالیت‌های دیگر داخل زندان سخت فعال بود.

آنگاه از قول شاهرخ مسکوب و کاوه داداش زاده گفته‌های ضد و نقیضی درباره وضع استپانیان می‌آورد که از تقبیح تا تائید او در نوسان‌اند. (ضمن آنکه نویسنده در مورد مجله «عبرت»، که عده‌ای از اعضای نام آور حزب در آن مطلب می‌نوشتند- از قبیل جهانگیر افکاری - اطلاعات چندانی به خواننده نمی‌دهد.)

باری، سروژ استپانیان بعد از آزادی از زندان در سال ۱۳۳۹، داخل فعالیت‌های اقتصادی می‌شود و در اندک زمانی وضع تازه‌ای به هم می‌زند. ضمن آن نیز کار ترجمه را شروع می‌کند. از نخستین ترجمه‌هایش داستان کوتاه فیل در پرونده است که در سال ۱۳۴۱ در شماره اول کتاب هفته چاپ می‌شود. او کتابهای مختلفی ترجمه می‌کند ولی از میان کارهای نسبتاً معروفش می‌توان به کتاب سه جلدی «گذر از رنجه‌ها» اشاره کرد که در سال ۱۳۵۵ توسط انتشارات امیر کبیر در تهران چاپ و منتشر می‌شود.

مومنی می‌گوید

: برایم بسیار عجیب بود که با این همه گرفتاری شغلی که می‌گوید، چگونه رابطه اش را با دنیای کتاب حفظ کرده و چه وقت کتاب به این قطوری را ترجمه کرده است. در جواب تعجب زدگی من بود که توضیح داد: من حتی یک روز هم کار ترجمه را ول نکردم. هر شب در هر کجا که بودم پس از کار روزانه دو سه صفحه ترجمه می‌کردم. یادم هست یک شب که در یکی از شهرهای اروپا مهمان یک بازار بین المللی بودم دو سه ساعت بعد از نصف شب مست و پاتیل به هتل برگشتم ولی با همان حال سه صفحه از کتاب را ترجمه کردم. البته ترجمه مزخرف بی سرو تهی از آب در آمده بود و فردای آن شب همه را پاره کردم و دور ریختم.

مومنی در تصویری که از استپانیان به دست می‌دهد، سعی می‌کند او را با تمام خصوصیات مثبت و منفی اش، یا به اصطلاح، با تمام ضعفها و تواناییهایش توصیف کند. اما دریغ که این تلاش که داعیه عینیت دارد، بعضی جاها با حب و بغض نویسنده مخدوش می‌شود و از عینیت خود منحرف می‌گردد، چندان که وقتی خواننده از خواندن ماجراهای زندگی استپانیان فارغ می‌شود، دستخوش احساسی از هراس و وحشت می‌شود.

در زندگی استپانیان، به حسب روایتی که مومنی به دست می‌دهد، نقاط غامض و به ضرر استپانیان فراوان است، از جمله چگونگی گرفتار شدن او، رابطه او با سرهنگ زیبایی، آنچه میان او و بازجویان و ماموران فرمانداری نظامی تهران گذشته (ص ۱۲۶)، همکاری اش با زندانیان (ص ۱۲۷)، نوع رابطه اش با رهبران درستکار حزبی (علوی، روزبه)؛ در عین حال که موارد مثبت و به نفع او نیز زیادند، از جمله دفاعش از نویسنده «راهیان خطر» در برابر استوار جهانگیرزاده، کمکش به زندانیان بی کس و کار و... همه این موارد ناگزیر خواننده را در پایان به این نتیجه می‌رساند که سروس استپانیان نیز، مثل هر آدم دیگری، مجموعه‌ای از ضعفها و قوتهاست و او هم مثل دیگران با تناقضات گریز ناپذیر خود زندگی می‌کند. نه می‌توان او را محکوم کرد و نه می‌توان در بست تأییدش کرد.

به هر حال آنچه خواندید، روایت دست اولی از زندگی این مترجم بود- روایتی که شاید کمتر کسی از خوانندگان مجموعه آثار چخوف از آن آگاه بوده باشد، و اکنون که از آن آگاه شده، مشکل بتواند آن را به خود بقبولاند.

در کنار این روایت دست اول، آنچه از زندگی سروژ استپانیان در منابع اینترنتی دیدیم، مطلب زیر است که از سایت «کانون ادبیات» نقل می‌کنیم:

سروژ استپانیان در سال ۱۳۰۸ در باکو به دنیا آمد. ده ساله که شد به همراه خانواده اش به ایران کوچ کرد و مانند بسیاری از هموطنانش در ایران ماندنی شد و به تحصیل پرداخت. در دورانی که جهان به دو اردوگاه - سرمایه داری و سوسیالیستی - تقسیم می‌شد، استپانیان اردوی سرمایه داری را نفعی می‌کرد و با چنین نظرگاهی هفت سال را در زندان گذراند. پس از آزادی با فعالیت فرهنگی و ترجمه داستان‌های کوتاه نویسندگان روس و چاپ آنها در کتاب هفته که زیر نظر احمد شاملو اداره می‌شد، دوران تازه‌ای را در زندگی‌اش آغاز کرد. این داستان بعدها در یک مجموعه با عنوان "فیل در پرونده" گردآوری و منتشر شد.

چندی بعد "زندگی درگور" اثر ستراتیس می‌ری ویلیس نویسنده یونانی، با ترجمه او به بازار آمد. پس از آن، رمان سه جلدی "گذر از رنجها" اثر شاخص الکسی تولستوی که انقلاب اکبر و جنگ داخلی در شوروی را با قلمی درخشان ترسیم کرده، به خوانندگان فارسی زبان معرفی می‌کند. همچنین "بچه‌های آریات" اثر آناتولی ریباکف با ترجمه استپانیان در دو جلد توسط منتشر شده است. "زندگی درگور" نیز که یک رمان ضد جنگ محسوب می‌شود به همراه نقد این رمان به قلم احمد شاملو، مجدداً منتشر خواهد شد.

استپانیان در دوران تبعید که سخت کار می‌کرد، از فعالیت فرهنگی و ترجمه آثار ادبی باز نماند. چنانکه تمامی آثار آنتوان چخوف را ترجمه نمود و تا به حال مجموعه داستان‌های کوتاهش را در سه جلد و مجموعه نمایشنامه‌هایش را در دو جلد منتشر کرده است.

ترجمه مجموعه نمایشنامه‌های چخوف به قلم استپانیان در سال ۱۳۷۶ از سوی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی به عنوان اثر برگزیده در بخش ترجمه انتخاب و معرفی شد و لوح تقدیر و جایزه کتاب سال به خانواده اش اعطا شد. علاوه بر این‌ها در سال ۱۳۷۳ "ماجراهای حیرت انگیز بارن فن مونهاوزن" اثر کلاسیک آلمانی که بیش از دویست سال از تحریر آن به وسیله "بورگ" می‌گذرد، با ترجمه استپانیان منتشر شد. این اثر با طنزی درخشان، اخلاق و اشرافیت قرن هجدهم آلمان را به ریشخند می‌گیرد.

سروژ استپانیان در ۲۸ آذر ماه ۱۳۷۵ در سن ۶۷ سالگی در پاریس درگذشت.

فهرست کامل آثار :

- * فیل در پرونده - ترجمه مجموعه داستان‌های کوتاه نویسندگان روس
- * زندگی درگور - ترجمه اثر ستراتیس می‌ری ویلیس
- * گذر از رنجها - ترجمه از روسی اثر الکسی تولستوی
- * بچه‌های آریات - (دو جلد) ترجمه از روسی اثر آناتولی ریباکف
- * جزیره ساخالین - رمان اثر آنتوان چخوف
- * ماجراهای حیرت انگیز بارن مونهاوزن - ترجمه اثر بورگ (آلمانی)
- * ترجمه کلیه آثار آنتوان چخوف

آرش



آرش ۸۱ و ۸۲

آری ، هنوز

محمود معتقدي

آن چه در زیر می‌خوانید تکه‌هایی از سه نامه‌ی محمود معتقدي است به همراه شعری به مناسبت ۷۵ سالگی باقر مؤمنی.

آرش

«دلم در آتش است

باسمن ها را خبر کنید»

لورکا

مؤمنی عزیز و ارجمند ، باسلام و ارادت

درست در چشم انداز «البرز»، آن جایی که اولین برف بهار همین پریروز بر شانه‌هایش باریده، چهره و روزگارت در یادم تازه شده است.

بی‌گمان تو از بازمانده‌های سخت‌کوش نسلی هستی که همه چیز را در طبق اخلاص به راه اندیشه و آرمان‌های انسانی تقدیم داشته. نسلی که به تغییر جهان می‌اندیشید و بوی عدالت‌خواهی همه‌ی ارکانش را به پرسش گرفته بود! و چه هزینه‌ی سنگینی پرداخته شده؛ و تو آرایش نیروها را در «از موج تا طوفان» بدرستی نشان داده‌ای، و دیگر سال‌هاست از قضیه «شگست و گریز» گذشته است و اینک به «گریز و شکستی» دیگر رسیده‌ایم که درمانده‌ایم دیگر چه باید کرد؟ چگونه این فصل‌های گرفته را بیدار کرد، و شاید هم تسلیم و سکوت!

و اما امروز در آغاز هزاره‌ی سوم، تو در آستانه‌ی ۷۵ سالگی، دلی در آتش‌داری به یاد وطن و کوچه باغ‌های آن، یاد خانه‌ی پدری و مشکل مهاجرت و دغدغه‌ی نوشتن و این‌جا و آن‌جا نفسی تازه کردن.

این روزها کتاب «تاریخ جهان باستان» پس از سه دهه تجدید چاپ شده است. من فکر می‌کنم باید همه‌مان، در این راه، خانه تکانی ذهنی داشته باشیم، و در وضع «موجود» باید نگاهی دیگر. باید کاری کرد که جوانان و آیندگان خطاهای پدرانشان را به دیدی عبرت بنگرند.

آدمی در دو سوی آن «راه پیمایی» هستی شناسانه، به پا ایستاده است. و زندگی که دیگر در مفهوم‌های تازه‌ای جریان دارد انسان را به فضاهایی لغزنده و سیال می‌کشاند.

کارنامه‌ی این همه سال، این همه یاران و این همه عشق؛ کافی است کمی به صدای روزهای رفته فکر کنیم. شک ندارم که پس از این همه سال، تو هم نیز، به جستجوی تازه‌ای از انسان، هم چنان در پی پاسخ‌های تازه هستی.

چه باید کرد! گویی همه چیز نه دروغ است و نه راست، بلکه در برزخی از «عدم قاطعیت» ما را به دالان‌های تاریک می‌کشاند. انسان مقوله‌ی عبرت آموزی است که در هر کجا معنای خود را دارد .

و تو اینک که بازمانده‌ی نسلی هستی سخت «آرمان گرا» و ستم ستیز، کجای کار راضیات می‌کند؟ دونده‌ای از تهران تا پاریس که هم چنان می‌دوی. اما مقصد کجاست و این همه خرمن‌های سوخته، در طول این همه سال در حوصله‌ی کدام توفان ایستاده است؟

با درود شعر پیوست را برای تو نوشتم: «آری، هنوز»؛ وضعی است از دیروز و امروز تو. حرف زیادی نگفته‌ام. خواسته‌ام «صدای باران» این سرزمین را به یادت بیاورم. پیشانی‌ات را می‌بوسم که هنوز بوی تفکر دیروزها از آن می‌آید. «آری، هنوز» مروری است بر تو و دغدغه‌هایت.



اما برآستی پس از این همه سال، من یکی هنوز نمی‌دانم در کجای جهان ایستاده‌ام و بقیه عمر را با چه دستمایه‌ای ادامه دهم. بی‌گمان ما هم نسلی گمشده‌ایم که آرمان نیاخته را، به سادگی بر باد داده ایم. خواستم کمی تو را به گذشته‌ها برده باشم. دستات را می‌فشارم، به امید روزهای سرشارتر.

آرش

به : باقر مؤمنی که هنوز

باران های وطن را دوست دارد

گاهی فکر می‌کنم

تمام خلوت عشق

در سرزمین تو

می‌جوشد

شاید کسی این بار

از غرفه های خیال

دو باره

بر می‌گردد و

رو به دریچه ی آفتابی که اصلاً نمی‌شناسم

شادی های جهان را

با دست های تو تست می‌کند

گاهی فکر می‌کنم

طلسم رؤیاهایت

دیگر

چگونه گشوده می‌شود

باید روزهای شیرینی را

پشت سر

داشته باشی



ما هم چنان

در حوالی سپیده دمان

از آسمان تو

بر می گردیم

با آرمانی سنگین

و کوله باری کوچک

در هر جا

و هر کجا

تا آن سوی دهکده های مانده در خواب

که پاسبان های شب زده

هنوز

در خوابند

سایه های پرندگان

بر تکه پاره های خویش

از نفس گزمگان

دسته دسته

عبور می کنند

گاهی فکر می کنم

آفتاب گیسوانت

در کرانه ی آن غربت

دوباره

طلوع خواهد کرد

ما هنوز

در کودکی های تو

ایستاده ایم

میان جوانی و سرنوشت

و بهارانی که دیگر

با تو کنار آمده اند



از گریه هم گذشته است

باید

به سرزمین خویش

برگردی و

بوی خیابان ها را

به بوی رؤیاهایی دیگر

دوباره تازه کنی

یادمان باشد

بازمانده های مرگ

در کمین اند

اما، کوچه های دست و خاطره

لبخند های تو را

به سه شنبه های جهان

بر می گردانند

http://www.alifayyaz.blogspot.com **علی فیاض**

آل احمد که بر خلاف جریان آب شنا کرده بود، سال ها پس از مرگش به محاکمه کشیده شد. اگر در سال های حیاتش، به دلیل نفوذ کلام و کاریزمای شخصیتی خود، کمتر متهم شد و مورد تاخت و تاز قرار گرفت، اما تا دلتان بخواهد، پس از مرگ و به ویژه پس از حاکمیت روحانیت، مورد انواع و اقسام تهمت ها و دشنام ها و دشمنی ها قرار گرفت.

یکی از نمونه های روشن این مدعیان، آقای محمد باقر مؤمنی است که با یک فتوای "روشنفکرانه" آل احمد را سی صد سال از زمان خود عقب مانده می دانست (۲) و شریعتی را به این دلیل که "مذهبی" است و مثل او "ماتریالیست" نیست، "سخنگوی جامعه قبل از سرمایه داری نوین جامعه" [!؟] می نامید و البته وقتی هم که به او یادآور می شدند که شریعتی درباره جوامع مدرن، سرمایه داری و سوسیالیسم دیدگاه های جالبی را ارائه نموده است، آقای محقق می فرمود که "شرمنده ام که چیزی از ایشان نخوانده ام"!!! (۳) همو درباره آل احمد چنین اظهار می نمود که: "چون میدان خالی بود و در نوشته اش هم گاه انتقادهایی می کرد که به دل ساده لوحان تشنه می نشست یخش گرفت"!! [درد اهل قلم] تو گویی آن افرادی که پس از سال ها دهان باز کرده و به همان نسل نیز تعلق داشته اند، تازه به دنیا آمده اند و یا اینکه در زمان حیات آل احمد سرشان را کبک وار به زیر برف فرو برده بودند، که به چنین ادعاهای عجیب و غریبی متوسل می شود!

(۲) ر.ک. به جزوه "درد اهل قلم" از باقر مؤمنی. ایشان در پاسخ به پرسشی درباره شریعتی می فرمایند: "روسیاهم که چیزی از دکتر شریعتی نخوانده ام. برای اینکه تصور نمی کردم مطالبی را که او مطرح می کند با تاریخ و جامعه شناسی ارتباط داشته باشد"!! درد اهل قلم، ص ۶۵. آیا به راستی به جز "نقد کیلویی" نام دیگری هم می توان بر این نوع "نقد" ها نهاد؟